

بسم الله الرحمن الرحيم

☐ نهایت فلسفه

نهایت فلسفه

(ترجمه نه‌ایة الحکمه)

علامه سید محمد حسین طباطبائی

ترجمه: مهدی تدین

به کوشش استاد سید هادی خسروشاهی

بوستان
۱۳۹۲

فهرست مطالب

مقدمه مؤلف

۱۳	گفتاری در تعریف فلسفه
----	-----------------------

مرحله اول: مسائل کلی وجود

۲۷	فصل اول
۳۰	فصل دوم: اصالت وجود
۴۷	فصل سوم: وجود: حقیقتی مشکک است
۵۴	فصل چهارم: پاره‌ای از ویژگی‌های عدم
۵۸	فصل پنجم: وجود تکرارپذیر نیست

مرحله دوم: وجود مستقل و وجود رابط

۶۵	فصل اول
۷۰	فصل دوم
۷۲	فصل سوم: موجود مستقل (فی نفسه) دوگونه است، موجود «لنفسه»

مرحله سوم: وجود ذهنی و وجود خارجی

۷۷	فصل
----	-----

مرحله چهارم: مواد قضایا

۹۳	وجوب و امتناع و امکان و انحصار مواد در آنها
۹۳	فصل اول
۱۰۷	اقسام ضرورت
۱۰۸	معانی امکان
۱۱۲	فصل دوم
۱۱۸	فصل سوم: ماهیت واجب الوجود، همان انیت اوست، یعنی، واجب الوجود
۱۲۶	فصل چهارم: واجب الوجود از همه جهات واجب الوجود است
۱۳۰	فصل پنجم: بیان قاعده «الشیء مالم یجب لم یوجد» و ابطال نظریه «اولویت»
۱۳۶	فصل ششم: ممکن نیازمند علت است و علت نیاز، امکان است نه حدوث
۱۴۱	فصل هفتم: ممکن در بقاء نیز مانند حدوث نیازمند علت است
۱۴۲	فصل هشتم: پاره‌ای از ویژگی‌های ممتنع بالذات
۱۴۸	خاتمه

مرحله پنجم: ماهیت و احکام آن

۱۵۱	فصل اول
۱۵۳	فصل دوم: اعتبارات ماهیت
۱۵۶	فصل سوم: کلی و جزئی
۱۶۳	فصل چهارم: ذاتی و عرضی
۱۶۵	فصل پنجم: جنس و نوع و فصل و برخی مسائل مربوط به آنها
۱۷۰	فصل ششم: «فصل» و آنچه بدان مربوط است
۱۷۶	فصل هفتم: پاره‌ای از احکام «نوع»

مرحله ششم: درباره مقولات ده گانه

فصل اول: تعریف مقولات و تعداد آنها	۱۸۱
فصل دوم: تعریف جوهر، که نسبت به مادون خود جنس است	۱۸۵
فصل سوم: تقسیمات اولیه جوهر	۱۸۸
فصل چهارم: ماهیت جسم	۱۹۱
فصل پنجم: ماهیت ماده و اثبات وجود آن	۱۹۸
فصل ششم: ماده و جسمیت از یکدیگر جدایی ناپذیرند	۲۰۳
فصل هفتم: صور نوعیه که برای جوهر جسم مطلق، صور جوهری است	۲۰۸
بحث پایانی این فصل	۲۱۴
فصل هشتم: مقولات عرضی، «کم»	۲۱۴
فصل نهم: اقسام کم	۲۱۵
فصل دهم: احکام و خواص کم	۲۱۷
فصل یازدهم: «کیف» و تقسیمات آن	۲۲۱
فصل دوازدهم: کیفیات محسوس	۲۲۳
فصل سیزدهم: کیفیات مختص به کمیات	۲۲۵
فصل چهاردهم: کیفیات استعدادی (قوه و لاقوه)	۲۲۹
فصل پانزدهم: کیفیات نفسانی	۲۳۱
فصل شانزدهم: اضافه	۲۳۸
فصل هفدهم: مقوله «این»	۲۴۴
فصل هجدهم: مقوله متنی	۲۴۸
فصل نوزدهم: مقوله وضع	۲۵۰
فصل بیستم: مقوله جد (ملک)	۲۵۲
فصل بیست و یکم: فعل و انفعال (آن یفعل و آن ینفعل)	۲۵۳

فصل هشتم: حرکت جوهری و مسائل متفرع بر آن	۳۶۱
فصل نهم: موضوع حرکت	۳۶۷
فصل دهم: محرک یا فاعل حرکت	۳۷۰
فصل یازدهم: زمان	۳۷۳
یادآوری	۳۷۶
فصل دوازدهم: معنی سرعت و بطور	۳۷۷
فصل سیزدهم: سکون	۳۷۹
فصل چهاردهم: اقسام حرکت	۳۸۰
بحث پایانی	۳۸۱

مرحله دهم: سبق و لحوق و قدم و حدوث

فصل اول: سبق و لحوق یا تقدم و تأخر	۳۸۵
فصل دوم: ملاک سبق و لحوق در هر یک از اقسام تقدم و تأخر	۳۸۸
فصل سوم: معیت	۳۹۲
فصل چهارم: قدم و حدوث و اقسام آن	۳۹۳
فصل پنجم: قدم و حدوث زمانی	۳۹۴
یادآوری	۳۹۶
فصل ششم: حدوث و قدم ذاتی	۳۹۶
فصل هفتم: حدوث و قدم به حق	۳۹۸
فصل هشتم: حدوث و قدم دهری	۳۹۸

مرحله یازدهم: عقل و عاقل و معقول

فصل اول: تعریف علم و اقسام آن	۴۰۱
فصل دوم: اتحاد عالم و معلوم یا اتحاد عاقل و معقول	۴۰۸

۴۱۳	فصل سوم: تقسیم علم حصولی
۴۱۸	فصل چهارم: تقسیم علم حصولی به کلی و جزئی از دیدگاهی دیگر
۴۱۹	یادآوری
۴۱۹	فصل پنجم: انواع تعقل
۴۲۰	فصل ششم: مراتب عقل
۴۲۲	فصل هفتم: صور علمیّه را چه عاملی بر عقل افزایه می‌کند؟
۴۲۴	فصل هشتم: انقسام علم حصولی به تصور و تصدیق
۴۲۷	فصل نهم: علم حصولی دوگونه است، بدیهی و نظری
۴۲۹	یادآوری
۴۳۳	فصل دهم: علم حصولی دوگونه است، حقیقی و اعتباری
۴۳۸	یادآوری
۴۴۰	فصل یازدهم: علم حضوری منحصر به آگاهی شیء از خود نیست
۴۴۱	فصل دوازدهم: هر امر مجرّدی، عقل و عاقل و معقول است
۴۴۳	فصل سیزدهم: علم به معلول، از طریق علم به علت و خواص آن حاصل می‌شود
۴۴۵	فصل چهاردهم: علوم از لوازم ذاتی نفس نیست
۴۴۶	فصل پانزدهم: تقسیمات دیگر علم

مرحله دوازدهم: مباحثی که اختصاص به واجب‌الوجود عزّاسمه دارد

۴۴۹	فصل اول: اثبات وجود واجب متعال
۴۵۲	فصل دوم: چند برهان دیگر در اثبات واجب‌الوجود
۴۵۴	یادآوری
۴۵۷	فصل سوم: واجب بالذات ماهیت ندارد
۴۶۰	فصل چهارم: ذات واجب متعال بسیط است و مرکب از اجزاء خارجی یا ذهنی نیست
۴۶۴	فصل پنجم: یگانگی ذات واجب و این‌که در وجوب وجود شریک ندارد

فصل ششم: ذات واجب در ربوبیت یگانه است.....	۴۶۷
فصل هفتم: واجب متعال در هیچ مفهومی از مفاهیم با چیزی مشارکت مصداقی ندارد.....	۴۷۱
فصل هشتم: صفات ذات واجب متعال و تقسیمات آن.....	۴۷۳
فصل نهم: صفات ذاتی واجب متعال عین ذات اوست.....	۴۷۴
فصل دهم: صفات فعلیه زائد بر ذات واجب.....	۴۷۸
فصل یازدهم: علم واجب متعال.....	۴۸۰
فصل دوازدهم: عنایت و قضا و قدر.....	۴۸۶
فصل سیزدهم: قدرت واجب متعال.....	۴۹۱
فصل چهاردهم: شمول اراده واجب متعال.....	۴۹۷
(جبر و اختیار).....	۵۰۰
یادآوری.....	۵۰۵
فصل پانزدهم: حیات ذات متعال.....	۵۰۶
فصل شانزدهم: اراده و کلام ذات متعال.....	۵۰۷
فصل هفدهم: عنایت الهی نسبت به خلق، و این که نظام هستی بهترین و.....	۵۰۸
فصل هجدهم: خیر و شرّ و بیان چگونگی وقوع شرّ در قضاء الهی.....	۵۱۱
فصل نوزدهم: ترتیب افعال حق تعالی، یا نظام آفرینش.....	۵۱۶
فصل بیستم: عالم عقلی و نظام آن و چگونگی تحقق کثرت در آن.....	۵۱۹
یادآوری.....	۵۲۶
فصل بیست و یکم: عالم مثال.....	۵۲۹
فصل بیست و دوم: عالم مادی.....	۵۳۰
فصل بیست و سوم: حدوث عالم.....	۵۳۲
فصل بیست و چهارم: دوام فیض.....	۵۳۵

مقدمه مؤلف

گفتاری در تعریف فلسفه^۱

ما موجوداتی حقیقی هستیم و در پیرامون ما چیزهای دیگری هم هست که با ما در فعل و انفعال و تأثیر و تأثرند. در این، جای هیچ گونه تردیدی نیست.

۱. مراد از فلسفه در این جا فلسفه اولی یا متافیزیک (Metaphysics) است که آن را فلسفه الهی (در مقابل طبیعی) و الهیات عام یا امور عامه (در مقابل الهیات به معنی الاخص) نیز گویند.

در زبان‌های اروپایی لفظ متافیزیک، به معنی مابعدالطبیعه، از دیرباز بر همین نوع از معرفت اطلاق شده است. نکته قابل ملاحظه این است که در اثر یک تقسیم‌بندی و نام‌گذاری ساده، کلمه متافیزیک در قرون اخیر دچار سرنوشت خاصی شده است. بدین معنی که چون در مجموعه‌های اولیه‌ای که شاگردان ارسطو از آثار وی گرد آورده‌اند، ابتدا مبحث طبیعیات و بعد از آن مباحث مربوط به الهیات و امور عامه (مسائل وجود) درج شده است، در اعصار بعد، امور عامه یا بخش فلسفه اولی را متافیزیک، یعنی آنچه پس از فیزیک (طبیعیات) قرار دارد، نامیده‌اند.

این نام‌گذاری باعث شده است که فلسفه اولی به معنی مابعدالطبیعه نامیده شود و در قرون بعد، به‌ویژه در عصر تجدید حیات فکری اروپا (رنسانس) لفظ متافیزیک را بر فلسفه‌ای اطلاق کنند که درباره عوالم ماوراءالطبیعه و موجودات غیر محسوس و احياناً موهوم سخن می‌گوید.

بر این اساس بعضی از غافلان، متافیزیک را به عنوان فلسفه‌ای کهنه و ارتجاعی معرفی کرده، بدون آن‌که بر ماهیت موضوع واقف باشند آن را با ایدآلیسم و سوسیالیسم در یک ردیف قرار داده‌اند.

حال آن‌که موضوع فلسفه اولی یا متافیزیک، مطلق وجود است و مسائل و قوانین آن از چنان عمومیت و کلیتی برخوردار است که هیچ علمی و هیچ موضوعی و هیچ موجودی از دایره اصول و قواعد آن خارج نتواند بود، زیرا هیچ چیز از دایره وجود بیرون نیست.

هوایی وجود دارد که تنفس می‌کنیم، غذایی هست که می‌خوریم، مکانی هست که در آن سکونت می‌کنیم، زمینی هست که بر روی آن از جایی به جایی می‌رویم، خورشیدی هست که از نور و گرمی آن بهره‌مند می‌شویم و ستارگانی که توسط آنها جهت‌یابی می‌کنیم و بسیاری چیزهای دیگر از گیاهان و جانوران.

هم چنین چیزهایی هست که می‌بینیم و چیزهایی که می‌شنویم و چیزهایی که بو و طعم آنها را احساس می‌کنیم و امور دیگری از این قبیل.

اموری نیز وجود دارد که بدان منیل می‌کنیم و چیزهایی که از آن می‌گریزیم، چیزهایی که دوست داریم و چیزهایی که مورد نفرت و کینه ماست. چیزهایی که بدان امید بسته‌ایم و چیزهایی که از آن می‌ترسیم، چیزهایی که به منظور استقرار در جایی یا انتقال از جایی به جایی یا حصول لذتی یا پرهیز از رنجی یا رهایی از ناملامی یا برای مقاصد دیگری از همین قبیل، مورد توجه و خواست ما قرار می‌گیرد.^۱

۱. تذکار مؤلف رحمه الله در مورد موجود بودن ما و اشیاء گوناگون، شاید برای کسانی که با فلسفه و مکاتب متعدد آن آشنایی ندارند مایه تعجب و از مقوله توضیح و اوضاحت باشد، اما شگفت‌تر از آن، این است که بسیاری از اندیشمندان جهان در اعصار قدیم و جدید، واقعیت و هستی را انکار کرده‌اند (سوفسطی‌ها) و برخی دیگر نسبت به این مسئله که: آیا چیزی وجود دارد؟ دچار تردید شده‌اند (شکاکان) و عده کثیری از فلاسفه جهان و نام‌آوران اندیشه بشری، در قرون اخیر، با آن که انکار واقعیت هستی را ظاهر آشکار گذاشته‌اند، در این امر که: آیا علم انسان به واقعیت، امکان دارد یا نه؟ دچار تردید گردیده‌اند (ایدالیست‌ها و ذهن‌گرایان افراطی). برخی نیز شناخت حقیقت یا علم مطابق با واقع را به کلی محال دانسته‌اند (آگوستی سیست‌ها). وجه مشترک همه این مکاتب آن است که شناخت واقعیت را مورد انکار یا تردید قرار داده‌اند.

فیلسوف فقید علامه طباطبائی رحمه الله، مانند دیگر فلاسفه اسلامی، اثبات واقعیت خارجی را از بدیهیات اولیه به‌شمار آورده و آن را نیازمند به استدلال ندانسته‌اند؛ مسئله را به فطرت سلیم انسانی واگذار کرده تنها با ذکر انواع و اقسامی از موجودات اذهان را متوجه واقعیت هستی نموده‌اند.

بنابراین در فلسفه اولی، به‌ویژه آنچه در میان مسلمین متداول بوده و هست، ثبوت واقعیت هستی یکی از اصول متعارفه محسوب است و اساساً، اثبات واقعیت مرزی است که فلسفه را از سفسطه جدا می‌کند، زیرا فلسفه درست از نقطه‌ای آغاز می‌شود که واقعیت هستی به‌عنوان یک اصل مسلم از پیش پذیرفته شده باشد و وسوسه

همه این گونه امور، که نسبت به آنها آگاهی داریم، و شاید بسیاری چیزهای دیگر که از آنها آگاه نیستیم، غیر واقعی و پوچ و باطل نیست، بلکه وجود حقیقی و واقعیت و ثبوت جدی دارد.

هرگز چیزی به سوی چیزی میل نمی کند مگر آن که وجود عینی و واقعیت خارجی داشته باشد و یا منتهی به موجودی واقعی گردد، نه سراب باطل و پندار گزاف.

پس ما نباید تردید کنیم که وجودی هست و نمی توانیم واقعیت هستی را انکار کنیم مگر آن که از دژ مکابره درآییم و حق را زیر پا بگذاریم و در واقعیت شک کنیم، و بدیهی است که اگر کسی از چنین تردیدی سخن بگوید صرفاً جنبه لفظی خواهد داشت.

→ تردید یا انکار واقعیت که همان سفسطه است در کار نباشد. در مکاتب فلسفی اروپا در چند قرن اخیر بیشتر اهتمام فلاسفه صرف اثبات واقعیت هستی و دفع تشکیکات سوفسطائیان شده است، اما بسیاری از این فیلسوفان واقعیت گرا، خود نیز در تحلیل مسئله «علم» و شناخت شناسی در ورطه سفسطه افتاده اند.

بیشتر این فیلسوفان بدان دلیل که ادراکات انسان از طریق حواس حاصل می شود و حواس انسان ناقص و محدود و در برخی از موارد خطا کار است، منکر آن شده اند که آنچه انسان از جهان خارج به عنوان علم و معرفت کسب می کند مطابق با واقع باشد؛ و بدین ترتیب، ایدآلیسم، در اشکال گوناگون بر افکار فلاسفه قرن هجدهم و نوزدهم اروپا سایه می افکند به طوری که حتی مخالفان آن نیز خواه ناخواه در مسائل آن درگیر می شوند.

ماتریالیسم به طور اعم و ماتریالیسم دیالکتیک به طور اخص بازتابی است از پندارگرایی و آشفته گی های فلسفی غرب که در اواسط قرن نوزدهم نضج گرفته است. بنیان گذاران ماتریالیسم دیالکتیک بیشتر هم خود را صرف دفع و رد ایدآلیسم کرده و در نوشته های خود لبه تیز انتقاد را متوجه افکار ایشان ساخته اند.

اما پس از آن که این مکتب به صورت ایدئولوژی حزبی درمی آید، نویسندگان طرفدار آن برای مبارزه با مخالفان خود اعم از فلسفی و مذهبی، برچسب ایدآلیسم را دانسته و ندانسته بر همه مکتب های فلسفی و ادیان و مذاهب می زنند و از جمله، متافیزیک را به عنوان فلسفه ای که از ماوراء طبیعت سخن می گوید معرفی کرده و همواره در ردیف مکاتب پندارگرا قرار داده اند، اما باید توجه کرد که متافیزیک به عنوان دانشی که از «وجودشناسی» بحث می کند نمی تواند مورد انکار قرار گیرد.

بنابراین هر یک از ما یا هر موجود ذی شعور دیگری که در این جهان هست، خود را موجود واقعی می‌داند که دارای آثار واقعی است، و با هیچ چیز دیگری جز از آن‌رو که آن هم از واقعیت برخوردار است تماس برقرار نمی‌کند.

البته تردید نیست که ما در عین آن‌که نسبت به واقعیت هستی یقین داریم نباید در این امر به خود تردید راه دهیم که در بسیاری از موارد دچار خطا می‌شویم و مثلاً، چیزی را که وجود ندارد موجود، و یا چیزی را که وجود دارد معدوم می‌پنداریم. چنان‌که انسان‌های پیش از ما چیزهایی را موجود می‌پنداشتند و به اموری اعتقاد داشتند که ما امروز منکر آنها هستیم و به نقیض آن معتقدیم، و ناگزیر یکی از آن دو باید باطل باشد.^۱

۱. پس از تجدید حیات علمی اروپا، پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای در زمینه علوم تجربی حاصل آمد و آنچه قبلاً به عنوان فلسفه، افکار بشریت را تحت سلطه خود قرار داده بود، هم از جهت ارزش و هم از حیث روش تحقیق مورد تردید واقع شد و برخی بر آن شدند که آیا با تقسیم موضوعات علمی در بین رشته‌های مختلف علوم، اساساً چیزی به عنوان موضوع، برای فلسفه باقی می‌ماند یا نه؟ سرانجام این بحث‌ها بدانجا کشید که برخی از مسائل، خارج از حیطه همه علوم است و آنها را می‌توان به عنوان مسائل فلسفی شناخت. یکی از مسائلی که هم چنان به عنوان موضوع اساسی فلسفه برقرار ماند این بود که دست آوردهای علوم گوناگون می‌تواند به عنوان ماده اولیه شناخت کلی مورد استفاده قرار گیرد و جهان هستی را در دستگاهی قانون‌مند توجیه کند. این تقریباً همان موضوعی است که به عنوان تنها موضوع فلسفه اولی مورد پذیرش واقع شد. هستی و قوانین و خواص آن.

توضیح این‌که اگر فیزیک از خواص ماده و شیمی از ماهیت و ترکیبات آن و ریاضی از کمیات و مقادیر و فیزیولوژی از طرز کار و وظایف اعضا سخن می‌گوید و خلاصه هر علمی گوشه‌ای از حقیقت جهان را بر ما روشن می‌سازد، آیا ترکیب این نتایج - به علت وجه مشترکی که در هستی با یکدیگر دارند - برای شناخت قوانین کلی وجود، امری الزامی نیست؟ و اگر هست آیا این‌گونه معرفت همان فلسفه متافیزیک - با تعریف درست آن - نخواهد بود؟

مسئله دیگر این‌که ارزش معلومات بشری را تحت کدام یک از دانش‌های متداول می‌توان بررسی کرد؟ زیرا تحقیق در میزان واقع‌نمایی علوم و پرده‌برداری آن از واقعیات خارجی، امری است که در زمان‌های پیش جزء دانش کلی - فلسفه - بوده و اکنون نیز موضوع هیچ دانش دیگری قرار نمی‌گیرد، زیرا حاصل هر علم مشتق

هم چنین اشتباهاتی را که هر روز مرتکب می شویم و چیزهایی را موجود می پنداریم که وجود ندارد یا از چیزهایی نفی وجود می کنیم که در حقیقت وجود دارد و بعداً متوجه می شویم که در حکم خود راه خطا رفته ایم.

بنابراین، بحث و کاوش برای تشخیص آنچه وجود دارد از آنچه وجود ندارد و تعیین خواص و احوال موجود واقعی به نحوی که هرگونه شکگی را از بین ببرد ضروری است و تنها با چنین پژوهشی می توان موجود واقعی را از غیرواقعی باز شناخت.^۱

→ معلومات است، اما خود معلومات و علم چیست و آیا با آنچه در واقعیت امر هست انطباق دارد یا نه؟ آیا علم در ذهن انسان، وجود تبعی و ظلی دارد یا وجود حقیقی؟ آیا آنچه در ذهن قرار می گیرد عین واقعیت خارجی است یا شبیه و حکایتی از آن است؟ حقیقت چیست؟ نسبی است یا مطلق؟ منشأ علم چیست؟ تجربه است یا عقل فطری؟ و صدها مسئله دیگر که نه فیزیک به حل آنها کمکی می کند و نه شیمی و نه حتی فیزیولوژی و روان شناسی، و نه هیچ علم تجربی دیگر. لیکن چنان که گفته شد دست آوردهای این علوم می تواند قضایای مقدماتی شناخت فلسفی را فراهم سازد و به عنوان صخرای قیاس در برهان های عقلی قرار گیرد.

بدین ترتیب قسمت عمده تحقیقات فلسفی عصر جدید حول مسئله شناخت تمرکز یافت و هر چند آشتنگی و مکتب های عجیب و غریبی در فلسفه ایجاد کرد، اما در زمینه منطقی و روش های تحقیق و تنظیم متدولوژی کمک های شایانی به فرهنگ انسانی نمود.

باید توجه داشت که مسائل مربوط به شناخت شناسی، در فلسفه اولی به ویژه در بین مسلمین و بالخصوص در مکتب فلسفی ملاصدرا و حکمت متعالیه او، جایگاه خاصی دارد و از اهمیت بسیاری برخوردار است، لیکن نه به عنوان موضوعی مستقل، بلکه در ضمن مسائل دیگری مورد بحث واقع شده است. چنان که حتی بسیاری از مشکلات و نقاط تاریک که در مسئله شناخت، برای اندیشمندان مغرب زمین لاینحل مانده است، توسط ملاصدرا و پیروان او، با اصول و ضوابط خاص فلسفی وی حل و فصل گردیده است که بخشی از آن را در همین کتاب (مبحث وجود ذهنی و اتحاد عاقل و معقول) مطالعه خواهید کرد.

۱. صرف نظر از کسانی که فلسفه اولی یا متافیزیک را عظم مربوط به امور و عوالم ماوراء الطبیعه تصور کرده اند و گذشته از دانشمندی که پس از استقلال و انشعاب علوم از دانش کلی (فلسفه) آن را شیر بی یال و دم و اشکم دانستند، عده ای نیز بر آنند که فلسفه متافیزیک گرچه در مورد قوانین و خواص کلی وجود بحث و تحقیق می کند، اما ثمرات آن در قبال علوم و معارف تجربی ناچیز است و هیچ گرهی به وسیله آن گشوده نمی شود، زیرا اثبات وجود موضوعات علوم که جزء شاهکارهای فلسفه اولی شمرده می شود، کاری است زائد و بی ثمر. تا موضوعی

→ ثابت نباشد، مورد تحقیق و مشاهده و آزمایش قرار نمی‌گیرد و اگر هم موجود نباشد اصلاً مورد تحقیق قرار نخواهد گرفت، زیرا درباره موضوع معدوم، پژوهش و تحقیق معنی نخواهد داشت. به عبارت دیگر وجود و عدم اشیاء و موضوعات، از طریق حس و تجربه معین می‌گردد و پس از اثبات وجود، کار علم آغاز می‌شود. بنابراین با وجود علوم متنوع که هر یک گوشه‌ای از جهان هستی را مورد شناسایی قرار می‌دهد، به چنین فلسفه‌ای احتیاج نیست.

چنان‌که ملاحظه می‌شود مبنای این طرز تفکر، اصل تساوی وجود با ماده است، خواه گوینده آن ماتریالیست باشد و خواه ایدئالیست، زیرا اگر وجود و عدم اشیاء تنها از طریق حواس اثبات یا نفی شود طبعاً آنچه در شرایط خاص و یا به کمک وسایل آزمایشگاهی قابل ادراک است موجود، و مابقی معدوم خواهد بود. یعنی تنها محسوسات موجودیت خواهند داشت، آن هم به تناسب پیشرفت علم و وسائل و ابزار آن، زیرا محسوسات نیز ابعادی نامتناهی دارند و شناخت جهان مادی نیز راه درازی در پیش دارد، چه رسد به آنچه غیر مادی است.

اما همین سخن که به صورت یک قانون اظهار می‌گردد که «هر علمی که از طریق حس و تجربه به دست نیاید باطل است» خود از طریق کدام یک از حواس یا در چه آزمایشگاهی مورد احساس و تجربه واقع شده است؟ سخن ایشان در واقع این است که بحث از اشیاء و امور واقعیت‌دار و موجود، سخنی است علمی و منطقی و مفید، لیکن بحث در این‌که واقعیت چیست و موجود به چه معنی است و وجود اساساً چه مشخصاتی دارد، امری غیر لازم و ناسودمند است.

اما در عمل، هر انسان متفکری به این مسئله توجه دارد که اثبات وجود و عدم اشیاء اساسی‌ترین مسئله‌ای است که بحث‌ها و کاوش‌های بشری به طور عمده حول آن می‌چرخد، زیرا اگر مباحث وجود و عدم زائد است، به چه دلیل آن همه تلاش و کوشش و تبلیغ در رد یا قبول امور گوناگون صورت گرفته و می‌گیرد؟ مگر مسئله جز این است که یک فرد یا گروه چیزی را اثبات می‌کند و دیگران نفی و بالعکس.

آیا بحث و جدال‌های علمی و فلسفی میان مکاتب گوناگون بر سر آن نیست که گروهی می‌گویند فلان چیز هست و گروهی دیگر می‌گویند نیست؟ آیا خصوصیات هستی واقعی از هستی اعتباری یا پنداری در چه دانشی جز فلسفه مشخص می‌شود؟

درست است که هر بخش از جهان هستی موضوع یکی از رشته‌های علوم واقع شده است و نتایج علمی و نظری خود را به دنبال داشته و دارد، اما نباید تصور کرد که علوم می‌توانند جای فلسفه را بگیرند، چون فلسفه نگرشی دیگر به جهان هستی است. فیزیک و شیمی قوانین مربوط به حوزه عمل خود را کشف می‌کنند، اما ماهیت و میزان قطعیت و ارزش معرفتی این قوانین را در فیزیک و شیمی نمی‌توان تعیین کرد، و اگر دانشمندی به این کار بپردازد، حتماً بر اساس قوانین فلسفه متافیزیک عمل خواهد کرد، نه به کمک وسایل آزمایشگاهی. یعنی نوع معرفت فلسفی جوابگوی سؤالات او خواهد بود و او ناگزیر است برای دست‌یابی به واقعیت مسائل از قوانین متافیزیک

به عبارت دیگر، بحثی که در آن تنها برهان به کار گرفته می‌شود، زیرا از میان انواع قیاس، قیاس برهانی است که منتج نتایج یقینی است و یقین، خود عبارت است از اعتقادی که از میان سایر اعتقادات واقعیت را بر انسان مکشوف سازد. — چون روش بحث و تحقیق در فلسفه این چنین است، برای ما فقط این امکان وجود خواهد داشت که بر اساس آن استنتاج کنیم که این چیز موجود است و آن دیگری موجود نیست، وگرنه بحث از امور جزئی از وسع ما خارج است، زیرا برهان در امور جزئی و متغیر و بی ثبات جاری نیست. به همین دلیل در این نوع بحث،

→ استفاده کند و این بدان معنی نیست که فلسفه را به جای فیزیک و یا فیزیک را به جای فلسفه قرار بدهد. پس اثبات وجود یا خواص موجود مطلق (نه یک موجود ویژه) پیش از تحقیق در ذات و ماهیت اشیاء و امور قرار دارد، چون هر چیزی قبل از آن که «آن چیز» باشد وجود دارد و پیش از آن که بپرسیم چیست؟ می‌پرسیم هست یا نه؟

آنچه گفته شد مربوط به کسانی است که در زمینه‌های علمی و فلسفی، لاف‌های ضوابط منطقی سخن را رعایت می‌کنند و قول و عمل ایشان مطابق یکدیگر است وگرنه آن گروه از مدعیان که فرق علم و فلسفه را ندانسته، سخن فلسفی را به عنوان تجربه علمی جا می‌زنند، و یا اموری را اثبات می‌کنند که هیچ‌گاه از طریق حس و تجربه قابل اثبات نیست و با این وصف خود را طرفدار علم، آن هم علم مبتنی بر مشاهده و آزمایش معرفی می‌کنند، نه اهل فلسفه‌اند و نه طرفدار علم.

این نکته قابل توجه است که فلسفه هرگاه در استنباطات خود راه خطا رفته است غالباً در همان مواردی است که مقدمات برهانی خود را بر اساس قضایای نادرستی استوار کرده است که علوم در اختیارش گذاشته‌اند، زیرا چنان‌که گفتیم قضایای مقدماتی برهان‌های فلسفی گاه ممکن است از قضایای علمی گرفته شود.

به همین دلیل فلاسفه‌ای که در بخش طبیعیات حکمت نظری براهین بخود را بر اساس «مشهورات» و به‌طور کلی قضایای غیربدیهی و اولی مبتنی ساخته‌اند همواره به نتایج نادرستی رسیده‌اند، اما خطای آنها آن بوده است که قضیه علمی مشهوری را در قیاس برهانی خود به کار گرفته، آن را در حکم بدیهیات اولی پنداشته‌اند.

روش تحقیق فلسفی استدلال است، که از بین اقسام آن صرفاً قیاس برهانی به کار گرفته می‌شود و چنان‌که پس از این بیان خواهد شد قیاس برهانی مبتنی بر قضایای بدیهی و ضروری و اولی است.

این نوع قیاس از استوارترین انواع قیاس است که نتایج حاصل از آن قطعی و یقینی است؛ مگر آن که قضایای مقدماتی آن به جای قضایای اولی و ضروری، اشتباهاً و یا از روی مسامحه، از مظلونات و مشهورات و متواترات گرفته شده باشد. از این جا معلوم می‌شود که علم بدون فلسفه ابر است و فلسفه بدون علم عقیم است.